دانشگاه علوم پزشکی گلستان
معاونت فرهنگی و دانشجویی

حوزه بسیج دانشجویی امام خمینی(ره)
دانشگاه علوم پزشکی گلستان

فانوس

گاهنامه فرهنگی - اجتماعی فانوس
آبان ۱۴۰۱ - شماره مجوز: ۴۰۰۰۶۲۹/۱

غروبی که حرم را لاله‌گون کرد
از آنش فتنه‌ها را واژگون کرد

گاهنامه فرهنگی اجتماعی فانوس - شماره ۱۰
شماره مجوز: ۴۰۰۰۶۲۹/۱
صاحب امتیاز: بسیج دانشجویی دانشگاه علوم پزشکی گلستان
مدیر مسئول: جواد ایزدی
سردبیر: محمدامین علیزاده
صفحه آرا: فرزاد سقائی
افرادی که در این شماره با ما همراه بودند (به ترتیب حروف الفبا):
میثم احمدی، امیرحسین احمدی نیا، جواد ایزدی، مهدی زنگانه، طه شاکری و محمدامین علیزاده

فهرست

کلام شهید ۳
سخن سردبیر ٤
شما دانشجو هستید ٥
تو از تمام براندازها سری بانو ٦
سایکوآناتومی ۷
میهن پرستی یا ملی گرایی ۸
مرد و زن، میهن و زندگی، آبادی و آزادی..... ۱۰
از اربعین ۱۳
آبادی ۱٤
نظام بین الملل ٦ ..... ۱٥
روز هزار و چهارصد و نوزدهم ۱۷
ما را رها کنید در این رنج بی حساب ۱۹

کلام شهید

گسترش تکنولوژی ارتباطات و پدیدارهای ویدئو و ماهواره هم نباید که ما را مرعوب کنند. اگر ما معتقد هستیم که دین اسلام عین فطرت بشر است نباید ترس به دل راه دهیم و البته از این واقعیت نباید اسبابی برای غفلت زدگی خویش فراهم کنیم .... امپریالیسم ارتباطی دیر یا زود ناگزیر خواهد شد که تسلیم حقایق شود و آن روز است که این عقرب خودش را نیش خواهد زد.

«مقاله وفاق اجتماعی» شهید سید مرتضی آوینی

سخن سردبیر

سکوت کرداری است والا؛ که گفتار حق را می برد بالا و باطل را به وقتش می کند برملا.
پندار درست را می دهد استعلا و مومنین را راهیست جهت اعتلا در زندگی دنیای پربلا که مایهء حفظ خون ها باشد و آبروها و نگهدارندهء دین خدا.
اما نه همیشه!
هنگامی می رسد که سکوت یعنی همدستی با اهریمن و بدمستی با دشمن؛ پا به پای او قهقهه زدن و سرپیچی از پروردگار مهیمن.
این شماره را تقدیم می کنیم به تمام شهدایی که استکبار خونشان را به دستور مستقیم یا با قوای نیابتی اش بر زمین می ریزد... (چه در خیابان ها، چه در کوچه ها و چه در عبادتگاه ها...)
به نمایندگی از هیئت تحریریه نشریه فانوس، حمله تروریستی روز ۴ آبان ۱۴۰۱ در حرم مطهر حضرت شاهچراغ (ع) را محکوم کرده و به خانواده شهدا و رهبر معظم انقلاب و به محضر مبارک امام زمان (عج) تسلیت عرض می کنیم.

شما دانشجو هستید

وارد دانشگاه که می شوی دیگر نامت دانشجوست نه دانش آموز ،نه کنکوری. از اولین کارهایی هم که بعد از ثبت نام در دانشگاه انجام می دهیم ؛ گرفتن کارت دانشجویی است. خود من بعد از یکسال که دانشگاه حضوری شد کارت دانشجویی گرفتم اما شما ورودی های جدید بعد از ثبت نام کارتتان را گرفتید. با این که به جز گرفتن غذا از سلف و یا گه گاهی برای ورود به دانشگاه کاربرد زیادی ندارد اما بالاخره کارت دانشجویی است. نشان می دهد که شما دانشجو هستید.

اصلا دانشجو یعنی چه و چه فرقی با دانش آموز دارد؟ اولین بار که خودم به این موضوع فکر کردم بی معطلی همین سوال را در گوگل جست وجو کردم . آن موقع اوضاع اینترنت خیلی بهتر از الان بود. اولین مطلبی که آمد از صفحه یکی از موسسات کنکوری بود که این چنین نوشته بود:(دانش آموز همان گونه که از نامش پیداست برای آموختن علم و دانش به مدرسه می رود. یعنی مرحله به مرحله به او آموزش داده می شود سپس با تمرین و تکرار در آن ها متبحر می شود.ولی دانشجو برای جست و جوی علم و دانش وارد دانشگاه می شود. او با توجه به علایق و استعداد هایی که در دوران دانش آموزی از خود شناخته به پرورش این استعداد ها و پژوهش می پردازد...)

کمی با خودم فکر کردم. با توجه به محیط وسیع تر، امکانات بیشتر و افرادی که با فرهنگ های گوناگون در دانشگاه کنار هم قرار می گیرند، دانشگاه بستر خوبی برای شکوفایی استعداد های دانشجویان است. اما آیا مهم ترین تفاوت این دوکلمه همین است؟ خیر

یادتان می آید که مسئولین مدرسه هر ازچندی جلسه ای با خانواده ها برگزار می کردند تا هم خانواده ها دغدغه هایشان را بیان کنند و هم مسئولین مدرسه نظراتشان را بگویند؟ اما در دانشگاه اوضاع دگرگون است. در دانشگاه این خود شما هستید که باید مشکلاتتان را حل کنید نه مامان و بابا!

شما دیگر بزرگ شده اید و توانایی گرفتن تصمیمات مهم را دارید. اگر مشکلی در جایی وجود داشت نباید منتظر بمانید تا دیگران آن را حل کنند بلکه باید خود پیشگام بشوید و سعی کنید از راه درست آن را حل کنید. نکته ی مهم دانشجو بودن همین کنشگری است. یعنی من ، شما و همه ی کسانی که خود را دانشجو می نامند نباید در برابر اتفاقاتی که در اطرافشان می گذرد بی تفاوت باشند. اگر ایرادی می بینند سعی کنند از راه درست و با مطالبه گری آن را اصلاح کنند. اگر ظلم و بی مسئولیتی می بینند در برابر آن بایستند و بی تفاوت نباشند. استعداد های خود را شکوفا کنند و در جهت خدمت به جامعه از آن استفاده کنند. همه ی ما باید بدانیم که دانشجویان امروز چه بخواهند و چه نخواهند مدیران و آینده سازان فردای این کشور اند و برای این که در آینده فرد تاثیر گذاری در جامعه باشند باید این اثرگذاری را در دانشگاه تمرین کنند.

پس سعی کنید با دید یک دانشجوی کنشگر به اطرافتان نگاه کنید . از نقاط مثبت در جهت رشد استفاده کنید و به دنبال اصلاح نقاط ضعف در کلاس درس، دانشگاه و جامعه باشید. نحوه تعامل با مسئولان را یادبگیرید و با علم و ادب سخن قاطع بگویید. از بخش هایی مثل شورای صنفی ،معاونت مطالبه گری بسیج دانشجویی و انجمن ها در جهت کمک گرفتن برای حل مشکلات استفاده کنید. مشکلات را چه کوچک و چه بزرگ بشناسید ، به دنبال راه حلی برای آن ها باشید و به سمت فردایی بهتر حرکت کنید

مهدی زنگانه

تو از تمام براندازها سری بانو

منم کلاغ، تو قمری، تو کفتری بانو!
تو نان تُستی و من نان بربری بانو!
به حجره ماه منیری که برده دلها را
تو از تمام براندازها سری بانو
دو چشم ناز تو رد صلاحیت بشود
مگر حکم بشود حکم رهبری بانو
ببین که زلف تو برده ست دل ز آمرها
تمام که ناهی نهی ز منکری بانو
تو با شعارِ زن و زندگی و آزادی
برای تجزیه خواهان تکاوری بانو
هزار سطل زباله و قلب من کم بود
که آمدی زدی تش به روسری بانو؟!
تو کدخدایی و من چون همه براندازان
شبانه روز شدم گرم نوکری، بانو
همیشه ساز مخالف، همیشه غرزده ای
لجوج و تند چو مرحوم اکبری بانو
مثالِ فتنه گری که بهانه اش گشت است
بهانه های مزخرف میاوری بانو
اگر که توبه کنی، این بهار میبرمت
برای ماه عسل بیت رهبری بانو

میثم احمدی - بیچاره گرگانی

من هم مثل شما یک دانشجوی علوم پزشکی هستم با سوادی که دقیقا مثل شما از شب های امتحان کسب کرده ام. منتها چند وقتی است که چیزی ذهنم را درگیر کرده است ... شاید مسخره بیاید ؛ قسمت آخر سریال Game of thrones درست در فصلی که بعد کلی انتظار وارد بازار شد و در اخرین سمتی که همه منتظر پایانی خوش از جنس سریال های ایرانی بودند. درست در اوج اقتدار دنریس. بوم . همه چیز برخلاف آنچه ما فکر می کردیم رقم خورد . چرا باید کسی که در کل فیلم خشونت تحت کنترل داشته و بعضا حامی مظلومان بوده است اکنون باید .... این قسمت خیلی مورد نقد منتقدین و طرفداران این سریال هم واقع شد.

اول از همه این قول را بدهم که قرار نیست مثل نقد شماره قبلی شروع به چیدن کلمات فلسفی ای کنم در مذمت سینما؛ این بار می خوهیم با هم انسان را ببینیم. ؛ چه می شود که یکی از حواریون یعنی یکی از یازده یار خاص حضرت عیسی جای او را لو می دهد ؛ مگر نه اینکه او سالیان سال تحت تعالیم آن حضرت بوده است و جز معدود افرادی که به او ایمان اورده. او باعث می شود که به اعتقاد خود مسیحیان به صلیب کشیده شده و در آتش بسوزد.

یا مثالی دیگر از تاریخ ؛ چه می شود که اصحاب رسول خدا که به اعتقاد برادران اهل سنت هر کدام ستاره در اسمان هستند و بعضی حتی در غار هم با پیامبر همراه شدند ؛ هنوز کفن پیشوایشان خشک نشده برخلاف هرچه دیدند و شنیدند خلیفه ای انتخاب کردند و در راستای توجیه کار خود بر خانه ای یورش بردند و سوزاندند و بر دختر رسول خدا هم رحم نکردند.

که چی که بر منبر همان رسولی تکیه زنند که پاره تنش حتی از آنان روی برمی‌گرداند.

نکته جالب این است، در بین این همه واحدی که پاس کردیم و حتی کلمه ای از آن یادمان نیست هیچ وقت متوجه نشدیم که این تصمیم ها و این غافل گیری ها از کجا می آمدند.

از کورتکس است؛ یا ایمپالس های تالاموس؛ سیناپسی درهیپوکمپ؛ یا رفلکسی نخاعی .... هیچ کدام .انسان و هزار ناشناخته ... من دوست دارم تحلیل این وقایع را **سایکو آناتومی** بنامم ؛ هرچند از غلط بودن نام آن اطلاع دارم. آناتومی به علم کالبد شناسی می گویند درحالی که این تحلیل ها به هیچ عنوان ربطی به این مرکب ندارد. مثل اسبی است که می خواهیم تحلیل کنیم چرا در مسیری تند رفت یا جلو اصطبل خانه چهارم ایستاد درحالی که اصطبل های دیگر جایگاه های بهتری بودند؛ بدون اینکه بخواهیم سوارکاری مسلط بر اسب را درنظر گرفته باشیم.

انسان خیلی موجود ترسناکی است؛ ترسناک تر از ملکه دنریس تارگرین سوار بر اژدهاهایش ؛ بعد از ادای «DRACARYS»

انسان است می تواند یک عمر به یک شیوه بشنود ببیند حتی عمل کند ولی درست درجایی که باید تصمیم نهایی را بگیرد یعنی در آخرین قسمت ؛ آخرین فصل با اهمیت زندگی اش درست جایی که همه در حال نظاره او هستند هرچه داشته به کناری بگذارد و زندگی ای جدیدی را شروع کند با اصولی جدی ؛ نگاهی متفاوت و غیرقابل درک توسط بقیه ....

من یقین دارم که اگر زندگی ما راهم می ساختند در فصل آخر و قسمت آخر همه شوکه می شدند . چون ما همه انسانیم.

سایکوآناتومیست

میهن پرستی یا ملی گرایی

در دنیای اصطلاحات سیاسی با دو واژه میهن پرستی (Patriotism) و ملی گرایی (nationalism) مواجه می شویم که ممکن است گاهی با یکدیگر اشتباه شوند. در این مقاله بر آنیم تا این دو مقوله و تفاوت هایشان را بررسی کنیم.

ملی گرایی یا ناسیونالیسم چیست؟

ناسیونالیسم: (اسم) [فرانسوی: nationalisme] (سیاسی) دلبستگی شدید کسی یا گروهی به نژاد، فرهنگ، زبان، و همه مظاهر ملیت و قومیت خودی؛ ملی‌گرایی. (فرهنگ فارسی عمید)

ناسیونالیسم ایده و جنبشی است که بر این باور است که ملت باید با دولت همسو باشد. به عنوان یک جنبش، ناسیونالیسم تمایل به ترویج منافع یک ملت خاص (مانند گروهی از مردم) دارد، به ویژه با هدف به دست آوردن و حفظ حاکمیت ملت (خودگردانی) بر سرزمین خود برای ایجاد یک دولت ملی. ناسیونالیسم معتقد است که هر ملتی باید خود را بدون دخالت خارجی اداره کند، که یک ملت مبنای طبیعی و ایده آلی برای یک سیاست است، و اینکه ملت تنها منبع برحق قدرت سیاسی است. هدف آن ایجاد و حفظ هویت ملی واحد است، بر اساس ترکیبی از ویژگی‌های اجتماعی مشترک مانند فرهنگ، قومیت، موقعیت جغرافیایی، زبان، سیاست (یا دولت)، مذهب، سنت‌ها و اعتقاد به یک تاریخ مشترک و برای ترویج وحدت یا همبستگی ملی. بنابراین ناسیونالیسم به دنبال حفظ و پرورش فرهنگ سنتی یک ملت است. تعاریف مختلفی از «ملت» وجود دارد که منجر به انواع مختلفی از ملی‌گرایی می‌شود. دو شکل اصلی آن، ملی‌گرایی قومی و ملی‌گرایی مدنی هستند.

ناسیونالیسم قومی (Ethnic nationalism)، همچنین مشهور به قوم‌گرایی، نوعی ملی‌گرایی است که در آن ملت و ملیت از نظر قومیت تعریف می‌شوند و ملی گرایی مدنی(Civic nationalism) زیرشاخه‌ای از ملی‌گرایی است که برپایهٔ اصول آزادی سیاسی، مدارا و مساوات‌خواهی استوار شده‌است.

ناسیونالیسم به تعلقات قومی و ملی اصالت می دهد. فرد به دلیل برخی تعلقات مانند سرزمین، ریشه و نژاد و از این قبیل، خود را از بقیه متمایز می داند و به ملت خاصی متعلق می داند و در پی برآوردن منافع ملی خود، حتی به قیمت زیان دیگران بر می آید.

فاشیسم و نازیسم، دو نوع ناسیونالیسم افراطی و نژادپرستانه بودند که برای ملت، ارزشی بسیار بالا قائل می شدند؛ به گونه ای که افراد ملت را با زور سر نیزه، به خدمت بی چون و چرا در راه اعتلای آن و جان فشانی برای آن، مجبور می کردند. در حقیقت، نوعی سوء استفاده از نام ملت، برای عوام فریبی و جلب حمایت بی چون و چرای عامه مردم بود تا از این راه، به مقاصد خود دست یابند.

از جنبه تاریخی ملی گرایی و تعلق به قوم و قبیله و نژاد پیشینهء تاریخی طولانی ای دارد. اما تحریک مجدد ملی گرایی در جهان معاصر (برای مثال ملل خاورمیانه) در قرون اخیر به دست استعمار می تواند راهکاری برای از بین بردن حکومت های یکپارچه (مانند حکومت عثمانی) و به وجود آوردن حکومت های وابسته و کوچک تر درنظر گرفته شود. کما اینکه انگلستان در جنگ جهانی اول سران عرب را به همین طریق متحد کرد و حکومت عثمانی را شکست داد.

ناسیونالیسم یا تعصب ملی در اسلام هرگز جایگاهی نداشته است. همان طور که می دانیم پیامبر مهربانی (ص) جهت برابری حقوق قومیت ها، نژادها و ملت ها مبعوث شده اند و سیاه و سفید و عرب و عجم از دید ایشان تفاوتی نداشت. خداوند در قرآن کریم می فرماید: «همانا گرامی ترین شما نزد خدا، باتقواترین شماست.» (حجرات: ۱۳) که این آیه نشان می دهد نشان برتری افراد تقوا و پارسایی آن هاست نه نژاد آن ها.

میهن پرستی یا پاتریوتیسم چیست؟

میهن پرست: (صفت) [مجاز] آن‌که میهن خود را بسیار دوست دارد؛ وطن‌پرست. (فرهنگ فارسی عمید)

میهن پرستی احساس عشق، فداکاری و احساس دلبستگی به کشور است. این دلبستگی می تواند ترکیبی از بسیاری از احساسات مختلف، زبان مربوط به سرزمین خود، از جمله جنبه های قومی، فرهنگی، سیاسی یا تاریخی باشد. این موضوع شامل مجموعه ای از مفاهیم نزدیک به ناسیونالیسم، نظیر ملی گرایی مدنی و گاهی ملی گرایی فرهنگی می باشد.

فرهنگ اغلب جنبه جدایی ناپذیر میهن پرستی است. بسیاری از مردم میهن پرست به اشتراک یک فرهنگ متمایز و مشترک افتخار می کنند

و معتقدند که این فرهنگ برای هویت و وحدت ملی آنها مرکزیت دارد. بسیاری وقف حفظ فرهنگ سنتی خود هستند و همسان سازی فرهنگی را تشویق می کنند. با این حال، برخی از شکل‌های مدنی‌تر میهن‌پرستی تمایل به بی‌توجهی به فرهنگ قومی به نفع فرهنگ سیاسی مشترک دارند.

میهن پرستی در اسلام اگر به معنی ستودن وطن و عشق به آن باشد امری پسندیده است. حدیث نبوی معروف «حب الوطن من الایمان» (عشق به وطن جزئی از ایمان است.) موید این ادعاست. در آیه شریفه ۸ و ۹ سوره مبارکه الممتحنه آمده است: (خدا شما را از نیکی کردن و رعایت عدالت نسبت به کسانی که در امر دین با شما پیکار نکردند و از خانه و دیارتان بیرون نراندند، نهی نمی کند؛ چرا که خداوند عدالت پیشگان را دوست دارد. تنها شما را از دوستی کسانی نهی می کند که در امر دین، با شما پیکار کردند و شما را از خانه هایتان بیرون راندند، یا به بیرون راندن شما کمک کردند، (نهیتان می کند) از این که با آنها دوستی کنید. و هر کس آنها را دوست دارد، ظالم و ستمگر است).

که ملاحظه می شود در این دو آیه بیرون رانده شدن از وطن یک ضد ارزش است.

همین میهن پرستی است که باعث می شود مردم در دفاع از سرزمین هایشان برخیزند و به جنگ دشمن بروند تا جایی که جانشان را هم در راه همین وطن بدهند. اینست که میهن پرستی را ارزشمند می کند.

در حدیثی از امام علی (علیه السلام) می خوانیم: «عُمِرَتِ الْبُلْدانُ بِحُبِّ الْأَوْطانِ»؛ (شهرها با حبّ وطن آباد می شود). در حدیث دیگری از همان حضرت می خوانیم: «مِنْ کَرَمِ الْمَرْءِ بُکائُهُ عَلی ما مَضی مِنْ زَمانِه وَ حَنینُهُ اِلی أَوطانِه»؛ (از نشانه های ارزش و شخصیت انسان آن است که نسبت به عمر از دست رفته (که در آن کوتاهی کرده است) اشک بریزید و نسبت به وطنش علاقه مند باشد).

از موارد فوق بر می آید که میهن پرستی علاوه بر این که در منطق عقل و احساسات قلبی انسان جایگاه ویژه دارد، در دین مبین اسلام نیز امری کاملاً پذیرفته شده می باشد و هیچ منافاتی با دین ندارد.

اما این به این معنی نیست که میهن پرستی به ملی گرایی کشیده شود و فرد در راستای منافع ملت خود حاضر به آسیب زدن به دیگران شود و نژاد خود را اصل بداند و روی آن تعصب داشته باشد که این از ارزش های زمان جاهلیت است.

محمدامین علیزاده

مرد و زن، میهن و زندگی، آبادی و آزادی

به نام آزادی بخش آزادی آفرین
دوشنبه ساعت ۱۲ میدان اصلی دانشگاه

نزدیک به صد تا صد و پنجاه نفر همزمان با کف زدن شعار «مرد میهن آبادی زن زندگی آزادی» می دادند. شعار «دانشجوی زندانی آزاد باید گردد» هم از شعار های اصلی بود. وارد جمعیت شدم و از چند نفر که دور و برم بودند پرسیدم:« مگه باز کسی رو گرفتند؟» بعضی با تعجب نگاه کردند و بعضی شونه بالا انداختند. بعضی هم سر را با نگاه« تو چی میگی» تکان دادند. تو همین ابهام بودم که یک پسر با شمایل زیر ترم سه محکم زد پشتم و گفت:« چرا شعار نمیدی؟» گفتم:« بعضی شعار هاتون رو قبول ندارم.» با همان تحکم خاص من رو جلو هل داد و گفت:« پس بین ما واینستا...» جوابی ندادم و دوباره جمعیت را نگاه کردم. جلو تر بچه های هم کلاسی که من را میشناختند، دیدم. سمت آن ها رفتم و پرسیدم:« بچه ها کسی رو باز گرفتند؟» گفتند:« اره. ح ک و س ص و م ک رو گرفتند. گفتم:« بالام جان ح ک رو ما یک هفته ای هست پیگیرشیم. همین دیروز ازاد شد و دوستاش باهام در تماس بودند و تایید کردند. اون دو تای دیگه چی شدند؟» کمی با تعجب نگاه کردند و گفتند:« مطالبه ما الان اینه همه شون آزاد بشند. الان هم منتظریم آزاد بشند.» سری به نشانه عجب تکان دادم و نگاهم به مسئولین افتاد. چند تن از معاونین دانشگاه از جمله معاونت فرهنگی دانشجویی، آموزشی، درمان، رییس دانشکده پزشکی و مدیر آموزشی کمی آن طرف تر نسبت به حلقه ی مرکزی تجمع ایستاده بودند. تعدادی از کارشناسان معاونت آموزشی و فرهنگی هم حضور داشتند. کادر حراست و حفاظت فیزیکی به همراه مسئول حراست کل نیز با کمی فاصله از جمعیت حضور داشتند. در گیر و دار صحبت در مورد مشخصات دانشجویان زندانی بودم و همزمان سعی بر زنگ زدن به یکی از دوستان وکیل داشتم که یک بحثی بین معاونت و مدیریت فرهنگی و بعضی از دانشجویان معترض در مورد تحویل دادن میکروفون و بلندگو پرتابل به جمع اعتراضی دانشجویان برای خواندن بیانیه پیش آمد. تصور کردم معاونت مخالف این کار است. جلو تر رفتم تا به مخالف ایشان اعتراض کنم ولی به ایشان نزدیک تر که شدم متوجه شدم مخالفتی نبوده صرفا منتظر هستند یکی از کارشناسان میکروفون و بلندگو را بیاورد. در همین حین یکی از دانشجویان دختر که کاغذی در دست داشت نزدیک من آمد و پرسید:« میتونم بیانیه رو بخونم؟» با تعجب جواب دادم:« اره چرا که نه... اصلا لازم نیست از من اجازه بگیری.» در هنگ این سوال عجیب بودم که متوجه شدم بعضی چهره ها بین دانشجویان معترض شکل و شمایل دانشجویی ندارند. به سمت مسئول حراست رفتم و هویت این افراد را از ایشان جویا شدم. بعضی از نیرو های حراست بودند و بعضی هم پس از ارائه کارت دانشجویی مشخص شدند دانشجو بودند. در همین حین از بلندگو قطعه جدیدی که این روز ها زیاد شنیده میشد، پخش شد و جمعیت همخوانی را شروع کردند. خسته از گرمای آفتاب کنار جدول های ایستگاه سرویس های دانشجویی نشستم و زیر لب ملودی موسیقی را زمزمه کردم. انصافا ملودی خوبی دارد و البته به بعضی از مصرع ها ایراد محتوایی دارم ولی چون حس اعتراض موجود در این قطعه برای من رو به جلو و از جنس امید برداشت میشود این کار برای من قابل ارزش و احترام است، البته در این برداشت من ویرایش آن دوست هنرمند را که تصاویر و کلیپ هایی روی این قطعه سوار کرده است قطعا اثر جدی داشته است. بگذریم، در حال تماشای همخوانی آن ها بودم که تجمع تعدادی افراد جلو در ورودی دانشگاه نظر من رو به خودش جلب کرد. با نگاه پرسشگرانه به آن ها نزدیک شدم. دو سه نفر از کادر حراست بودند و در مورد افراد بیرون دانشگاه صحبت می کردند. به بیرون دانشگاه رفتم ۵ تا ۶ فرد میان سال با چهره های موجه دیدم. بعضی از چهره ها آشنا بودند. کمی آن طرف تر هم به سمت اتوبان تعدادی از نیروهای فراجا دیده می شدند.

در همین حوالی یکی از بچه های ناحیه بسیج دانشجویی به سمت من آمد و پرسید:« بین دانشجو ها غیر دانشجو ندیدی؟» من گفتم:« نه به نظرم غریبه بین بچه ها نبود چطور؟» بدون مقدمه پاسخ داد:« بالا تر از ورودی دانشگاه یک غیر دانشجو رو دست گیر کردند که با خودش قمه داشت. احتمالا داخل هم باشند.» بی معطلی بین بچه ها برگشتم. صحنه ی قمه و خون و بدن بر زمین افتاده و اشک های یک مادر که با کلی آرزو فرزندش را به دانشگاه فرستاده در تخیلم برجسته شد. اول بچه های هم کلاسی مون رو جمع کردم و توضیح دادم که چه اتفاقی افتاده است. ابتدا کمی با تعجب نگاه کردند. بی معطلی گفتم:« اقا

اگه بلف هم بخواد باشه همین که یک درصد احتمال بدیم بین بچه ها یک غیر دانشجو وجود داره یعنی خطر. برای اون ها اینکه من بسیجی ام یا تو نیستی مهم نیست. برای این که یک گندی به این تجمع بزنن هر غلطی می کنند.» بعد از دیدن جدیت من بین جمعیت پخش شدند. سراغ دانشجویی که بیانیه خونده بود رفتم و این مسئله را توضیح دادم. کم کم خبر این قضیه بین بچه های بسیجی خودمون هم منتشر شد. با همفکری هم از حلقه ی اصلی کمی عقب تر ایستادیم و تک تک نفرات که نمی شناختیم را با هم چک می کردیم تا غیر دانشجو بین تجمع نباشد. در همین حوالی بود که یکی از بچه ها گفت:« الان با مادر س ص صحبت کردم و تایید کرد که ازاد شده» با این خبر کم کم تقریبا سی تا چهل درصد از جمعیت جدا شدند و از دانشگاه خارج شدند ولی هنوز نزدیک پنجاه نفری کنار میدان ایستاده بودند و شعار می دادند و مشخص شد مطالبه ی آزادی دانشجویان دستگیر شده خواسته ی همه نبود یا حداقل تعدادی بودند که حرف های دیگر هم داشتند. کم کم فاصله ی بین خودم و دانشجویان را کم تر کردم و بین آن ها رفتم. قصد داشتم ببینم حالا چه خواسته ای دارند. یکی از مسئولین دانشگاهی هم در نقطه ی مرکزی تجمع بود و به سوالات جواب میداد.

تصویر بی ارتباط با متن می باشد.

حرف های مثل «آزادی دانشجویان شریف» و «این خواسته از حیطه ی مسئولیت من خارجه» به گوشم رسید. تعدادی از دانشجویان به جمعیت اضافه شدند و صحبت ها سمت چرایی تهدید بعضی دانشجویان که قصد تعطیلی کلاس ها داشتند رفت (در صورتی که مقصر بعضی از اساتید بودند.) جنس صحبت ها شکل مباحثه پیدا کرده بود ولی غلیان احساسات افراد مرکزی جمعیت به چشم می آمد. برایم سوال شد چرا مسئول جمهوری اسلامی از ابتدا نباید خود را کنار جمعیت ببیند و با آن ها به گفت و گو بپردازد. صحبت هایی پیرامون چرایی جدا کردن ورودی پسران و دختران هم صورت گرفت. مثلا همین مسئله ای بود که بار ها در جلسات با مسئولین حتی ریاست (هم جدید هم قدیم) دانشگاه از طرف بسیج دانشجویی طرح شده بود ولی هیچ پاسخی دریافت نشده بود. با خودم می گفتم وقتی مردم احساس می کنند شنیده نمی شوند و بعضی از مسئولین هم نه گوش درست شنیدن دارند و نه زبان درست صحبت کردن، خب قطعا مطالبه به کف خیابان کشیده می شود و خب در عین حال بستری هم آماده میشود برای ماهی گیری دشمن مردم تا از این اعتراضات درست، اغتشاشات صید کنند. البته بماند دوستان معترض هم وسط شعار ها عنایتی به بسیج و بسیجی ها داشتند ولی

خب ...

کم کم جو آرامی بر جمعیت حاکم شد و تصمیم گرفتم به جای صحبت با خودم با بچه ها صحبت کنم. حرف ها و نکاتی از عملکرد دولت ها و افراد حقیقی زدند. دفاعی از هیچ فرد حقیقی نکردم و گفتم:«اقا اصلا اگر رفتار، حرف، قانون یا هرچی الان در جمهوری اسلامی غلط باشه آیا راه اصلاح ش این روشی است که امروز در خیابان ها می بینیم؟ اینکه پلیس نیروی انتظامی رو آتش بزنی و چادر زن مردم رو وحشیانه بکشی و به بسیجی چاقو بزنی مشکلات موجود را حل می کنه؟» یکی با هیجان خاصی جلو آمد و گفت:« ما می خوایم انقلاب کنیم اصلاح چیه؟» نذاشتم به جمله ی بعدی برسد:« خب انقلاب هم این جوری نیست. چه ایدئولوژی جایگزینی داری؟ چه تعداد پیرو داری؟ اصلا چقدر در مورد انقلاب های مهم تاریخ میدونی؟ اخه کجا با ده بیست نفر انقلاب می کنند؟(اشاره به جمعیت دورش کردم) دیگری گفت:« اونا زدند ما هم میزنیم.» پرسیدم:« این چه منطقیه؟ نیروی نظامی قوه ی قهریه است. همه جای دنیا اجازه ی برخورد حتی شلیک گلوله به نیروی انتظامی خودش میده. بعدشم یه جوری میگی انگار راه میوفتن تو خیابان هر کی بخواند می زنند. میدونی همین نیروی انتظامی ما اگر بخواد شلیک کنه برا پوکه ش باید پاسخ گو باشه. بعدشم مگه همه اینا ادم های بدی اند؟ تو خانواده هاتون نظامی ندارین؟ همه به درد نخورن؟ همه مشکل دارن؟ اونا هم مثل ما ها هستند... آدم خوب و بد بین شون پیدا میشه. حالا یکی شون نه ده تا شون فهمیدیم بد هستند همه میشن بد؟ تو یه دوستی بهت خیانت کنه با همه دوستات کات می کنی؟» در این حوالی بود که یکی جلو آمد گفت:« تو میگی اصلاح ولی راهی واسه اصلاح نیست. اصلا نمیذارن اعتراض کنیم.» گفتم:« اولا اعتراض کردین نمونه ش همین امروز. کسی هم چیزی بهتون نگفت. تازه فراجا و سپاه و بسیج مراقبتون هم بودند. دوما چرا نشه اصلاح کرد؟ مگه همین دانشگاه نبود بچه های پردیس اعتراض کردند، شکایت کردند تا وزارت خونه و دادسرا هم رفتند و تهش به حق شون رسیدن؟ مگه همین دانشگاه نبود نماینده های پزشکی تونستن بعد چند سال مشکل تئوری های استاژری رو حل کنند؟ مگه همین دانشگاه نبود بچه های دندون تجمع کردند جلوی معاون وزیر تو همین دانشگاه و به کمبود فضای آموزشی اعتراض کردند و سر یک سال دانشکده جدید دندون تاسیس شد؟»

تعدادی از دانشجو ها به نشانه اعتراض و نبود پاسخ جمعیت رو ترک کردند و حالا کم تر از ده نفر مونده بودند.

آرام ادامه دادم:« اقا والله ما هم معترضیم به خیلی چیزا. فقط امید داریم میشه درستش کرد. چون درست کردند و دیدیم حتی خودمون هم تونستیم بعضی کارا انجام بدیم. انصافا هم مسئول فاسد و کم کار و کار نکن و جلوی کار سنگ بنداز داریم ولی میگیم مسئول سالم و درست کار هم داریم. من سوال میکنم اگر ما درستش نکنیم کی میاد درستش کنه؟ چه برسه به اینکه بخوایم خرابش هم بکنیم؟»

سکوتی جمع رو گرفت. با یک خنده ی بلند سکوت رو شکستم و از جمع خداحافظی کردم. اما در دلم آتشی شعله ور شده بود از نفرت نسبت به تک تک افراد داخلی و خارجی که باعث شدند جوان دانشجویی که بمب انرژی و نوک جریان تحول کشور است، به جایی رسیده که از ناامیدی نسبت به آینده، خودش را غرق سرگرمی و تغافل می کند یا هم بازیچه دست یک عده مزدور خود فروخته خودباخته می شود که در خواب هم نمی توانند ذره ای از خاک این سرزمین را برای خود کنند.

من فدای آنکه خود را دیده است
عصر حاضر را نکو سنجیده است
غربیان را شیوه های ساحری است
تکیه جز بر خویش کردن کافری است
اقبال لاهوری

جواد ایزدی

به یاد غریبی ...

می‌خواهم از اربعین بنویسم، از راهی شدن با دل ناموس اهل‌بیت و گام‌به‌گام جا پای قدم‌های جابر(۱) گذاشتن، از لحظه لحظه‌هایش بگویم، از حال و هوایش، از دلخوشی‌هایش، از رنگ و لاعابش،
اما
فقط می‌توانم از غریبی بنویسم، از حسرت و آه، از هجر و فراغ،
از نگاه به رفتن زوار و چشم انتظار برگشتنشان برای شنیدن تکه‌ای خاطره که شاید لمسی باشد برای درک فضا،
فقط می توانم از جاری شدن قطرات چشم در کنج عزلت بگویم،
فقط می‌توانم از اندیشیدن وسط ایوان برای چرایی حرکت بگویم،
به دنبال منطق و دلیل برای رفتن کیلومترها راه با پای پیاده،
اما
گاهی انگیزه‌ی هم‌صدا شدن با اندوه عالم، منطق نمی‌خواهد،
گاهی، یک جایی، انسان‌ها نمی دانند چرا چیزی را می‌خواهند، فقط می‌دانند که می‌خواهند به آن برسند، می‌دانند که تب‌وتاب وصالی هست که ظاهرا نه منطق آن را می‌پذیرد، نه عقل،
اینجا همانجاست که می‌گویند، دل حرم خداست ...
اینجا همانجاست که فقط دل با آن مست و همراه می‌شود،
فقط دل عمق بارش بلا، عمق الْإِنْسانَ فی کَبَد را احساس می‌کند و اطاعت و بندگی را زیر آفتاب تابان ظهر عاشورا متوجه می‌شود،
فقط دل نوای عاشقانه‌ی ا... اکبر را وسط بیابان کرب و بلا می‌شنود و حَافِظُوا عَلَی الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَیٰ را در کنار نیزه‌های تیز شده با جهل قرائت می‌کند،
فقط دل اِیّاکَ نَعبُدُ نماز را در فضای خون، به‌درستی ادا می‌کند و رکوع و سجود را روی فرش بیابانی که بوی تواضع و خضوع می‌دهد درک می‌کند،
فقط دل شاهده غم سهمگین جهان اسلام بوده و از اسارت ناموس آل ا... آگاهی دارد،
فقط دل اهمیت خاکی که چادر رقیه ۳ ساله را در آغوش گرفته می‌داند و استقامت را در وجود اسوه‌ی صبر ترجمه می‌کند،
فقط دل ...

آقا، آقا جانم، این انتظار را به پایان برسان و اذنی بده، اذنی برای حرکت بده که در عمق سلول‌هایمان خواهان وصال هستیم ...

به قلم یک جا مانده ...

۱) جابر بن عبدا... انصاری

به قلم یک جامانده

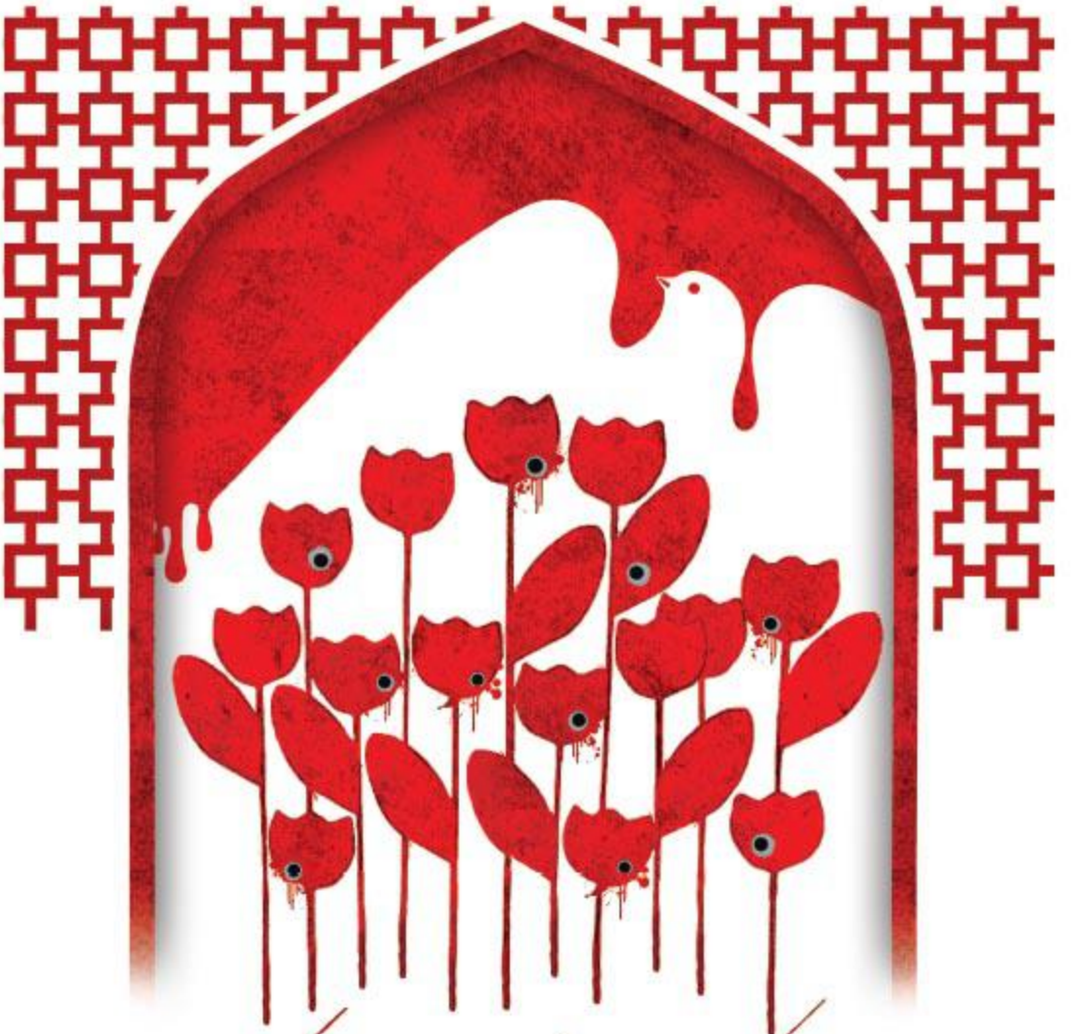

وقتی خبر شهادت هموطنانم را خواندم در مینی بوس به سمت یک مقصد معلوم در حرکت بودیم. به سمت مقصدی که برخی فقط شعارش را می دهند. همان هایی که آبادی را در شعار دادن خلاصه می کنند.

آنهایی که نمی‌دانند، کمتر کسی در دنیا، خواستار آبادیِ این مملکت است.

آنهایی که نمی‌دانند کفتارها در جای جای دنیا در پستو بودند اما با شلوغ شدن خیابان‌ها فرصت دم درازی پیدا کردند.

آنهایی که نمی دانند دانشگاه فضایی نخبگانی است و جای کار های کوچه خیابانی نیست.

آنهایی که نمی‌دانند دانشجو بودن شأن و منزلتی دارد که به راحتی میتوان آن را از دست داد.

آنهایی که نمی دانند برخی از افراد شناخته شده، برای یک گرین کارت، حاضرند هر کاری بکنند.

آنهایی که نمی دانند زمانی که به جای گفت گو، فحاشی کنند برخی فرصت طلبان به ناموس مردم فحش می دهند.

آنهایی که نمی‌دانند لاشخورها امید به تکه تکه دیدن این مملکت دارند.

آنهایی که نمی‌دانند آن جوان بسیجی که به شهادت رساندند هم یک دانشجو بود.

آنهایی که نمی دانند نجابت چیست و با وقاحت تمام، چادر از سر دختر مسلمان می کشند.

آنهایی که نمی دانند حتی آزادی چیست؟!

آنهایی که نمی دانند راه گذر از مشکلات چیست؟!

آنهایی که نمی دانند با تکیه بر چه تفکری به خیابان آمده‌اند؟!

آنهایی که نمی‌دانند چه کسانی در این راه، آنها را همراهی میکنند؟!

آنهایی که نمی‌دانند کسانی که امروز سردسته این اغتشاشات هستند، چه خون هایی که بر زمین نریخته اند!

آنهایی که نمی دانند و حتی نمیخواهند بدانند...

از آنها بگذریم، مخاطب من تو هستی.

داشتم میگفتم؛ در مینی بوس بودیم. به سمت روستا در حرکت بودیم. با بچه ها به مدرسه آنجا رفتیم. کف مدرسه بر اثر سیل های پی در پی و باران ها خراب شده بود. کار کردیم و برگشتیم. در حد خودمان آبادی را برای کودکان روستا به ارمغان آوردیم. اما آنها همچنان آبادی را شعار خود کرده و سر میدانند.

به یاد شهدای مظلوم حادثه تروریستی حرم حضرت شاهچراغ (ع)

طه شاکری

بسمه تعالی

امپراتور باهوش دریاها - قسمت دوم

تنگه جبل الطارق

در تیرماه سال ۱۳۹۸ پخش گلبانگ اذان مغرب بر روی کشتی توقیف شده بریتانیای کبیر(!) در خلیج فارس حقیقتا موجب جلای روح هر ایرانی آگاه و غیرتمندی شد. بریتانیایی که بر پیکر ایران کهن ما زخم های عمیق بسیار زده بود که فعلا محل بحث ما نیست. اما توقیف این نفتکش انگلیسی توسط سپاه پاسداران بی دلیل صورت نگرفت چرا که حدود دو هفته قبل از این واقعه، انگلیس در تنگه جبل الطارق یک نفتکش ایرانی را توقیف کرده بود. با نگاه به نقشه کره زمین (شماره ۱) سوال عجیبی برای هر نکته سنجی ایجاد میشود ، چگونه انگلیسی که فاصله بسیار زیادی از تنگه جبل الطارق دارد توانسته است کشتی کشور دیگری را در این

تصویر شماره یک

تنگه توقیف کند؟

برای پاسخ، کمی از فاصله نزدیک تر این تنگه را بررسی میکنیم.(شماره۲) تنگه جبل الطارق بین دو کشوراسپانیا و مراکش قرار دارد و دریای مدیترانه را به اقیانوس اطلس متصل میکند . اما چیزی که باعث اعمال نفوذ انگلیس بر این تنگه شده است وجود منطقه ای است به مساحت کمتر از ۷ کیلومتر مربع که از حدود ۳۰۰ سال قبل بریتانیا کنترل آن را به رغم مخالفت اسپانیا به دست دارد نام این منطقه Gibraltar است که همانند گوشواره ای از تنگه جبل الطارق آویزان است.شاید ۷ کیلومتر مربع درمقابل ۵۰۰هزار کیلومتر مربع مساحت اسپانیا عدد کوچکی باشد اما مکان استراتژیک صخره جبل الطارق موضوع را برای اسپانیا و بریتانیا حساس و پیچیده می نماید. موقعیت استراتژیک جبل الطارق همانطور که در نقشه مشخص است و وجود فرودگاه نظامی جبل الطارق در خاک آن ، این امکان را به انگلیس میدهد تا با رفتارهای راهزنانه ای همچون توقیف نفتکش کشورمان و اختلال در تجارت دریایی سایر کشورها از ملل مختلف جهان امتیازگیری کند.عبور چند ده هزار کشتی در سال از این تنگه فرصت مناسبی برای امتیازگیری یا تحت فشار قرار دادن کشورهای دوست و غیر دوست است.نظر شما چیست؟ کما اینکه انگلیس با ایران عزیزمان نیز این بازی را شروع کرد اما در تنگه هرمز پاسخ گستاخی خود را به طور کامل دریافت نمود.

بحث تنگه جبل الطارق و ساخت یک منطقه کوچک وابسته بر سر این تنگه استراتژیک را تمام میکنیم و

تصویر شماره دو

سراغ موضوع بعدی میرویم مانند شماره های قبل هدف ما نشان دادن تاکتیک های اعمال قدرت قدرتمندان بر مناطق حساس جهان مانند آبراهه های مهم جهان است.برای بررسی بیشتر میتوانید درباره جزایر فالکلند در دماغه ی جنوبی آمریکای جنوبی (مالکیت انگلیس) ، دو ناحیه نظامی اشغالی در قبرس به نام های آکراتاری و داکیلیا (مالکیت انگلیس) و جزیره نظامی واسترتژیک دیگوگارسیا (درمالکیت انگلیس و اجاره آمریکا) تحقیق کنید.

آبراه پاناما

آبراه پاناما که برای ساخت آن حدود ۲۷۰۰۰ کارگر جان خود را از دست دادند تقریبا صد سال قبل کار ساخت آن به پایان رسید. این آبراه اقیانوس آرام را به اقیانوس اطلس متصل نموده و بین دو نیمه قاره آمریکا قرار دارد. برای ساخت آبراه در ابتدا فرانسوی ها و در پی شکست آنها در احداث آبراه ، آمریکایی ها دست به کار شدند و در سال ۱۹۱٤ آبراه پاناما برای استفاده افتتاح شد. یکی از دلایل مهم و اصلی انجام این مهندسی عظیم و دشوار توسط آمریکا ایجاد ارتباط بین ساحل غربی و شرقی خودش بود چرا که در نبود این کانال، کشتی های آمریکایی مجبور میشدند کل یک قاره را برای رسیدن به آن سوی کشور خود دور بزنند(از کنار جزایر فالکلند). تنها در سال ۲۰۰۵ بیش از ۱٤۰۰۰ شناور از آبراه پاناما برای رفتن به سمت دیگر قاره آمریکا بهره برده اند.

خب بحث ما بررسی سیاست ساخت و سپس کنترل کشورهای کوچک توسط ابرقدرتمندان بود و در اینجا نیز قصد داریم همین موضوع را بررسی کنیم.

آیا آبراه پاناما در کشور کوچک و ضعیفی قرار دارد؟ بله، آبراه پاناما در کشور کوچک پاناما قرار دارد و برای تقریب به ذهن کشور پاناما را در نظر داشته باشید که چه از حیث مساحت و چه از حیث جمعیت کمتر از یک بیستم ایران عزیزمان است! کمتر از۵ درصد ایران!

آیا این کشور از قدیم یک گوشه از جهان افتاده بود تا روزگاری وسط آن کانال بزنند یا اینکه مانند مورد های قبلی ساخته ابرقدرتمندان است؟ همانطور که پیش بینی می شد این کشور نیز مانند قبلی ها ساخته شده است.

در سال ۱۹۰۳ با حمایت مستقیم آمریکا و ارسال کشتی های جنگی به سواحل پاناما این کشوراز کلمبیا جدا و ظرف چند روز این کشورک توسط آمریکا به رسمیت شناخته شد.

حدود ۳۰ سال قبل نیز با تهاجم نیروهای آمریکایی به بهانه قاچاق مواد مخدر، رئیس جمهور پاناما دستگیر و به زندانی در آمریکا منتقل و ارتش پاناما هم منحل شد. پاناما دومین کشور در آمریکای لاتین است که ارتش دائمی خود را برای همیشه منحل کرد.

بنابراین ترفند ساخت کشور وابسته که در تنگه های باب المندب و جبل الطارق به کار رفت و قبلا مفصل به آن پرداخته شد در آبراه پاناما نیز تکرار شد، ان شا الله در شماره های بعد این ترفند را درباره تنگه مالاکا و هرمز بررسی خواهیم نمود.

تصویر شماره سه

امیرحسین احمدی نیا

پخش اذان در کشتی انگلیسی

روز هزار و چهارصد و نوزدهم

بعد از کلی گشتن کنار تخته چوبی شکسته (احتمالاً قسمتی از همان کشتی بود) روی ساحل، جسم نیمه جانش را پیدا کردم. سر و صورت و تمام بدن کوچک و خیس آب او پر بود از شن و گِل و لای. چند تکه مرجان هم روی سر و گوش و تنش آویزان بود.

اصلاً یادم نبود پاهایم را در آن طوفان از دست داده بودم و روی همان ساحل (سه چهار کیلومتر آن طرف تر، به طوری که از آن جایی که پسرک بود نمی شد مرا دید) بیهوش افتاده بودم. راستش را بخواهید یک مقداری حواس پرت هستم و وقت هایی که یادم می رود پاهایم را در آن طوفان از دست دادم کمی تا یک جایی راه می روم. این بار تا بالای سر آن پسرک رفته بودم. راه رفتن که خوب است کاری است که قبلاً انجامش می دادم. یعنی یک جورهایی به راه رفتن عادت دارم.

موقع هایی که از زندگی کلافه ام یا اعصابم از یک جایی خرد شود، راه می روم. همین طور بی هدف تا نمی دانم کجا... راه مرا می رساند به هرجا که خودش بخواهد تا حالم را خوب کند.

راه رفتن که خوب است کاری است که قبلاً انجامش می دادم. بعضی وقت ها پرواز هم می کنم. یادم می رود بال ندارم. باور کنید با پریدن خیلی سریع تر می توانید برسید. اگر بخواهیم قدم قدم از اینجا (از همین ساحل) تا اسپانیا برویم چیزی حدود نمی دانم چقدر طول می کشد که همین مسیر را اگر با پریدن برویم (بسته به این که با چه چیزی پرواز کنیم و ساحل ما در کجای دنیا باشد) از ماه ها تا روزها یا ساعت ها یا شاید دقایقی ممکن است زودتر به مقصد برسیم.

پسرک با همان ظاهر خیس و شنی اش بالای سرم آمد. چند تکه مرجان هم روی سر و گوش و تنش آویزان بود. لباس هایش مثل لباس های خودم خیس و پاره پوره بود. انگار دیشب علاوه بر یک غرق شدن عادی روزمره از دهان کوسه ها هم یک عبوری گذرا داشته ایم.

صدایم زد: آقای نویسنده؟

گفتم: جانم!

گفت: چرا این داستان را هم داری مثل داستان «از فرق سر تا نوک پا» می نویسی؟

گفتم: این که داستان های دنیا تکرار میشن تقصیر منه؟

شانه هایش را به معنی نمی دانم هر طور خودت صلاح می دانی ولی من به پایانش خوشبین نیستم بالا برد و چیزی نگفت.

(یادداشت من: «از فرق سر تا نوک پا» داستانی است از یک جوانی روی تخت بیمارستان که به صورت روایت سوم شخص بیان می شود. در این داستان پسرکی از بیرون بیمارستان تقلا می کند که به ملاقات او بیاید. آن طور که به نظر می رسد این ملاقات برای هردویشان ضروری می باشد، بعید نیست نویسنده می خواسته همان داستان را این بار به طرزی دیگر بیان کرده باشد.)

اگر داستان احتیاجی به بُعد زمان دارد و الان اولین ساعات بعد از قطع کامل هر دو پایم به دست جراح طبیعت باشد، حقیقتاً لحظات سختی را می گذرانم.

معلوم نیست افتاده ایم توی یک جزیره یا شبه جزیره یا شاید یک ساحل دست نخورده! حس خیلی بدی دارد این که ندانی کجای این جهان هستی! ندانستن بد است و صد البته دانستن بدتر! گیرم که بدانیم در جزیره هستیم یا شبه جزیره یا شاید یک ساحل دست نخورده! بعدش باید بزنیم توی سرمان که چرا کسی دور و برمان نیست و اینجا متروک است! در این دوره و زمانه که مردم از آب هم کره می گیرند، بی دلیل که یک جزیره را متروک رها نمی کنند.(حالا من می گویم جزیره شما بگویید شبه جزیره یا...) حتماً یک بلایی بدتر از غرق شدن کشتی در اینجا هست. شاید روزی صدبار اینجا زلزله می آید (شکر خدا، در این چند ساعت

اولیه که خبری نبود!)... شاید یک آتش فشان فعال دارد و تا ده دقیقه دیگر مثل دیگ شیر روی اجاقی که حواست بهش نیست سرریز می کند یا شاید هم پانزده دقیقه یا شاید هم بیست و شش دقیقه دیگر! اصلاً شاید جزیره، جزیره ارواح است. شاید من و پسرک مُردیم و بقیه مسافرین کشتی زنده و سلامت اند. اصلاً از کجا معلوم جزیره باشد؟!

چه حوصله ای دارد این پسرک! چمدان دستی من را هم پیدا کرده و آورده است تا اینجا! آب هم خدا خیرش دهد، ما را دست خالی نمی فرستد توی جزیره! نمی دانم یک مشت خرت و پرت مثل پیژامه و زیرپوش و شانه و مسواک و خمیردندان و خودتراش به چه کار این بچه می آید آخر؟! آن پیژامه را حتی اگر خشکش هم کنیم، دیگر به کار صاحبش نمی آید... نمی دانم، شاید می خواهد نگه دارد، خودش که قد کشید بپوشد. در این جزیره یا شبه جزیره یا شاید یک ساحل دست نخورده فعلاً خبری از بوتیک پیژامه فروشی نیست.

لباس هایم را با عجله کنار زد... انگار می دانست زیر آن ها چیز مهمی هست.

یادم آمد یک کتاب رفرنس دو جلدی شسته رُفته هم با خودم آورده بودم که در طول سفر اگر زمانی بیکار بودم بخوانمش تا دقیقه ای هم وقت گران بهایم را هدرش ندهم! (از همان کارهای بیخودی که هیچ وقت عملی نمی شوند!)

واقعاً هم شسته رفته بود؛ اگر ورقش می زدید انگار نه انگار که سه سالیست از کتابفروشی سمت میدان ش... خریدمش. الان هم جناب آب لطف کردند و هم شستندش و هم رُفتندش! خیسِ خیس بود.

کتاب را که پیدا کرد خیلی خوش حال شد. این شادی را به وضوح در چشمانش می دیدم.

صدایش زدم: پسرجون!

گفت: بله؟

گفتم: اون لباس ها رو بیار اینجا زخمم رو ببند تموم شدم از بس خون ازم رفته!

نحوه درمان بریدگی و متوقف کردن خونریزی:

قبل از استفاده از پانسمان روی زخم، خونریزی را متوقف کنید. با استفاده از مواد جاذب تمیز و خشک - مانند بانداژ، حوله یا دستمال - به مدت چند دقیقه به آن ناحیه فشار وارد کنید. اگر بریدگی روی دست یا بازوی شماست، آن را بالای سر خود ببرید تا به کاهش جریان خون کمک کنید. اگر آسیب به اندام تحتانی است، دراز بکشید و ناحیه آسیب دیده را بالاتر از سطح قلب خود قرار دهید. زخم را تمیز کنید و از یک پانسمان استفاده کنید هنگامی که خونریزی متوقف شد، آن را تمیز کنید و با یک پانسمان بپوشانید تا از عفونی شدن آن جلوگیری کنید .

هر دو جلد را زیر آفتاب خشکشان کرد. طوری که تمام صفحاتشان سفت و شقّ و رق شده بود. دقیقاً یادم هست سر جمع شمار صفحاتشان دو هزار و هشتصد و چهل صفحه بود. ابتدای کتاب، مؤلف آن را به همسر و فرزندان دلبندش تقدیم می کند؛ سپس بعد از جملات رایج و تکراری سخن مؤلف و ناشر و فهرست و فلان در صفحه نمی دانم چند می رسیدیم به شروع مطالب. یک جایی لابلای صحبت هایش مؤلف می گفت می خواهم این کتاب، جان انسان ها را نجات دهد.

یکی از روزها بود که پسرک روی یکی از آن برگه ها با رنگی زرد که از گلبرگ های یک گلی آن را ساخته بود، خورشیدی کشید و به من هدیه اش داد. خورشیدِ خیلی قشنگی بود. خیلی دوستش داشتم. نقاشی را جایی گذاشتم که همیشه جلوی چشمم باشد. خیلی به من سفارش کرد که با این نقاشی به هیچ وجه قایق نسازم.

خودش ولی هر روز با تک تک ورقه های آن کتاب قایقی کاغذی می سازد. نمی دانم چه در سرش دارد. هیچ وقت دلیلش را به من نمی گوید. شاید صرفاً یک سرگرمی ای برایش باشد که حوصله اش سر نرود. (یک کتاب دو هزار و هشتصد و چهل صفحه ای هر چه باشد هزار و چهارصد و بیست برگ کاغذ دارد که یکیشان را هم نقاشیِ خورشید کشیده و به من هدیه اش داده پس نهایتاً هزار و چهارصد و نوزده روز سرش گرم است) شاید می خواهد دانه دانه شان را قایق بسازد و به آب بیندازد تا شاید آب یکیشان را برساند به دست کسی در آن سوی آب ها. شاید کسی به او گفته باشد که بعد از هزار و چهارصد و نوزده روز قایقی می آید و نجاتمان می دهد و او سعی می کند با این قایق هایی که با برگه های کتاب می سازد، روز نجاتش را این طوری حساب کند یا شاید هم نمی داند چه روزی اما فقط می داند یک روز نجات پیدا می کند و می خواهد من و خودش یادمان بماند که قایقی خواهد آمد یا شاید...

امروز روز هزار و چهارصد و نوزدهم است...

ابتدای کتاب، مؤلف آن را به همسر و فرزندان دلبندش تقدیم می کند؛ سپس بعد از جملات رایج و تکراری سخن مؤلف و ناشر و فهرست و فلان در صفحه نمی دانم چند می رسیدیم به شروع مطالب. یک جایی لابلای صحبت هایش مؤلف می گفت می خواهم این کتاب، جان انسان ها را نجات دهد.

زخم پاهایم خیلی بهتر شده است. اصلاً یادم نیست که پاهایم قطع شده اند. برای خودم روی ساحل راه می روم.

راه رفتن که خوب است کاری است که قبلاً انجامش می دادم. یعنی یک جورهایی به راه رفتن عادت دارم. موقع هایی که از زندگی کلافه ام یا اعصابم از یک جایی خرد شود، راه می روم. همین طور بی هدف تا نمی دانم کجا... راه مرا می رساند به هرجا که خودش بخواهد تا حالم را خوب کند.

محمدامین علیزاده

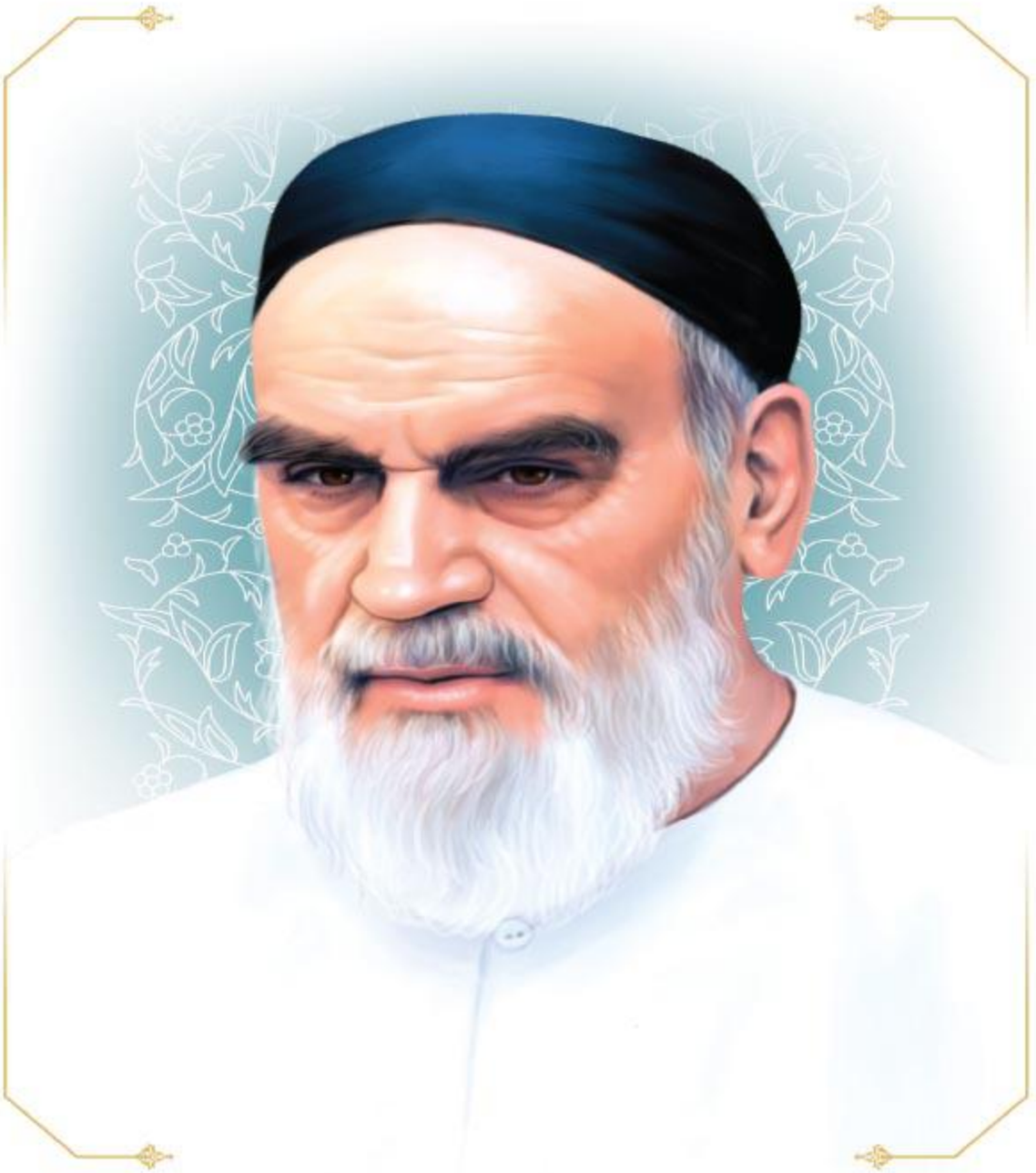

ما را رها کنید در این رنج بی حساب
با قلب پاره پاره و با سینه ای کباب

عمری گذشت در غم هجران روی دوست
مرغم درون آتش و ماهی برون آب

حالی نشد نصیبم از این رنج و زندگی
پیری رسید غرق بطالت پس از شباب

از درس و بحث و مدرسه‌ام حاصلی نشد
کی می توان رسید به دریا از این سراب

هرچه فرا گرفتم و هرچه ورق زدم
چیزی نبود غیر حجابی پس از حجاب

هان ای عزیز فصل جوانی به هوش باش
در پیری از تو هیچ نیاید به غیر خواب

این جاهلان که دعوی ارشاد می کنند
در خرقه شان به غیر «منم» تحفه‌ای میاب

ما عیب و نقص خویش و کمال و جمال غیر
پنهان نموده‌ایم چو پیری پس خضاب

دم بر نیار و دفتر بیهوده پاره کن
تا کی کلام بیهده گفتار ناصواب

امام خمینی (ره)

مرگ بر آمریکا

(از ۱۳۵۷ ... ادامه دارد)

۱۳ آبان

روز ملی مبارزه با استکبار جهانی